

بررسی ناپدید شدن اونوره سویراک

اثر: گیوم آپولینر

تهیه کننده: شیوا شکوری

خلاصه داستان

راوی دوستی ثروتمند و عجیب و غریب به نام اونوره سویراک دارد که در تمام فصل‌های سال فقط یک ردای بلند و یک جفت دمپایی می‌پوشد. وقتی راوی علت این شیوه عجیب لباس پوشیدن را می‌پرسد، سویراک توضیح می‌دهد که این لباس‌ها به او امکان می‌دهند در صورت لزوم، در یک چشم‌په‌هم‌زدن کاملاً برهنه شود. سویراک راز خود را آشکار می‌کند و می‌گوید که توانایی خارق‌العاده‌ای دارد که هرگاه دچار ترس شدید شود، می‌تواند با محیط فیزیکی اطرافش یکی شود. نخستین بار در بیست و پنج سالگی، درست زمانی متوجه این توانایی شد که شوهر خشمگین زنی که با او رابطه داشت، ناگهان سر رسید و او که برهنه بود، خودش را به دیوار چسباند. سپس پوست و بدنش رنگ و شکل دیوار را به خود گرفتند، به‌طوری‌که کاملاً از نظر ناپدید شد.

اوج تراژیک داستان

سرانجام همان مرد، دوباره سویراک را پیدا می‌کند و او وحشت‌زده لباس‌هایش را درمی‌آورد و خود را با دیوار گچی یک پادگان یکی می‌کند. مرد که دیگر نمی‌تواند او را ببیند، فقط ردای سویراک و دمپایی‌های رهاشده‌اش را می‌بیند. سپس از سر خشم شش گلوله به همان قسمت از دیوار شلیک می‌کند و فرار می‌کند.

ناپدید شدن

پس از رفتن مرد، راوی به دیوار نزدیک می‌شود و سویراک را صدا می‌زند، اما پاسخی نمی‌شنود. دستش را روی دیوار می‌گذارد و متوجه می‌شود که دیوار هنوز گرم است. سه گلوله در ارتفاعی هم‌سطح قلب انسان به دیوار اصابت کرده و سه گلوله دیگر کمی بالاتر گچ دیوار را خراشیده‌اند؛ در همان نقطه راوی گمان می‌کند می‌تواند خطوط محو یک چهره را تشخیص دهد.

آپولینر بسیار هوشمندانه پایان را مبهم نگه می‌دارد: دیوار هنوز گرم است، گلوله‌ها در ارتفاع قلب و صورت خورده‌اند و طرح چهره‌ای دیده می‌شود. خواننده خودش نتیجه می‌گیرد که چه اتفاقی برای سویراک افتاده است.

نکات اصلی پیرنگ

توانایی خارق‌العاده:

راوی سرنوشت دوست عجیب و غریبش، **اونوره سویراک** را روایت می‌کند؛ مردی که از توانایی شگفت‌انگیزی برای هم‌رنگ شدن با محیط برخوردار است. او هنگام خطر می‌تواند با دیوار، کاغذ دیواری یا محیط اطرافش یکی شود و عملاً از نظر ناپدید شود.

سرچشمه ترس

سویراک نخستین بار زمانی به این توانایی پی می‌برد که با زنی شوهردار رابطه دارد و ناگهان با شوهر خشمگین و انتقام‌جوی او روبه‌رو می‌شود. وحشت از کشته شدن، غریزه بقا را در او چنان برمی‌انگیزد که می‌تواند با محیط یکی شود و از چشم مرد پنهان بماند.

تعقیب مرگبار

مدتی بعد، سویراک هراسان نزد راوی می‌آید و از او کمک می‌خواهد؛ زیرا همان مرد (شوهر زن) بار دیگر پیدایش کرده و در تعقیب اوست.

ناپدید شدن در دیوار

هنگامی که مرد مسلح به آن‌ها نزدیک می‌شود، سوبراک فرار می‌کند و در کنار دیوار بلند یک پادگان، ظاهراً در یک لحظه ناپدید می‌شود و با دیوار یکی می‌شود.

کشف تراژیک

مرد تعقیب‌کننده که از ناپدید شدن طعمه‌اش به خشم آمده، شش گلوله هفت‌تیرش را به همان قسمت از دیوار شلیک می‌کند و می‌گریزد. پس از پراکنده شدن جمعیت، راوی به دیوار نزدیک می‌شود، آن را لمس می‌کند و درمی‌یابد که هنوز گرم است. سه گلوله در ارتفاع قلب یک انسان به دیوار اصابت کرده‌اند و کمی بالاتر، در گچ آسیب‌دیده دیوار، خطوط محو چهره‌ای به چشم می‌خورد.

درون‌مایه‌های اصلی

هم‌رنگی با محیط و بقا (Mimesis and Survival)

شخصیت اصلی، **اونوره سوبراک**، در بیست و پنج سالگی به توانایی جسمانی - روانی عجیب و خارق‌العاده‌ای در خود پی می‌برد: هنگامی که دچار وحشت می‌شود، می‌تواند از نظر جسمانی با محیط اطرافش یکی شود. چیزی که در آغاز نوعی واکنش دفاعی ناخواسته در برابر شوهر حسود و انتقام‌جوی معشوقه‌اش است، بعدها به روشی عملی برای فرار از خطر تبدیل می‌شود.

از دست رفتن خویشتن؛ محو هویت (The Loss of Self / Identity Erasure)

توانایی سوبراک در یکی شدن با محیط - مانند دیوار پادگان - مفهومی روان‌شناختی را به شکلی کاملاً جسمانی درمی‌آورد: محو کردن خویشتن. او برای گریز از خطر چنان خود را با جهان بی‌جان تطبیق می‌دهد و جزئی از آن می‌شود که فردیت انسانی‌اش را از دست می‌دهد.

ترس به مثابه نیرویی ویرانگر (Fear as a Destructive Force)

آپولینر ترس شدید را صرفاً یک احساس نشان نمی‌دهد؛ ترس در این داستان نیرویی فعال و دگرگون‌کننده است. شیوه عجیب زندگی سوبراک کاملاً تحت فرمان وحشت او قرار گرفته است: نوع لباس پوشیدن و رفتار و تصمیم‌هایش همگی برای آمادگی در برابر خطری احتمالی تنظیم شده‌اند. در پایان نیز این ترس به جایی می‌رسد که سوبراک در دیوار محو می‌شود و تنها نشانه‌ای که شاید از او باقی مانده باشد، خطوط محو یک چهره است.

امر غریب؛ امر خارق‌العاده در دل واقع‌گرایی (The Uncanny / The Fantastic in Realism)

داستان که در آغاز قرن بیستم نوشته شده، برای روایت واقعه‌ای ناممکن از قالبی کاملاً واقع‌گرایانه و تقریباً شبیه یک گزارش پلیسی استفاده می‌کند: دوستی که شاهد ماجرا بوده، شهادت می‌دهد و می‌کوشد آنچه اتفاق افتاده برای مقامات تعریف کند.

در نتیجه، یک اتفاق غیرممکن و فراواقعی با لحنی خونسرد، منطقی و واقع‌گرایانه روایت می‌شود. همین برخورد امر عادی و امر ناممکن، قطعیت واقعیت را متزلزل می‌کند.

بررسی ساختار روایی

قاب روایی: شهادت راوی (The Framing Device / The Testimony)

داستان با روایت اول شخص راوی ای بی‌نام آغاز می‌شود که از ناتوانی پلیس در حل معمای ناپدید شدن **اونوره سوپراک** سخن می‌گوید. راوی از همان ابتدا فضایی شبیه شهادت قضایی یا اعتراف می‌سازد: او می‌گوید کوشیده حقیقت را برای قاضی بازگو کند، اما قاضی با رفتاری مؤدبانه او را دیوانه پنداشته و حرف‌هایش را جدی نگرفته است.

این آغاز از همان ابتدا اعتبار راوی را زیر سؤال می‌برد و پیش از آنکه حتی عنصر خارق‌العاده وارد داستان شود، خواننده را میان باور و تردید قرار می‌دهد.

معرفی شخصیت و زمینه‌چینی (Exposition and Character Background)

راوی سپس دوستی خود با **سوپراک** را شرح می‌دهد: مردی ثروتمند و عجیب که زمستان و تابستان فقط ردایی بلند و یک جفت دمپایی می‌پوشد.

این جزئیات در ابتدا صرفاً نشانه‌ای از **eccentric** بودن شخصیت به نظر می‌رسند، اما بعد معنای روایی خود را پیدا می‌کنند: **سوپراک** باید بتواند هنگام خطر در چند ثانیه برهنه شود تا با محیط یکی شود.

این جزئیات نوعی **پیش‌آگاهی (foreshadowing)** هستند. چون ردا و دمپایی بعدها خودشان به ابزار اصلی حادثه تبدیل نمی‌شوند، بلکه علت وجودشان روشن می‌شود.

حادثه محرک و شکل‌گیری تعارض (Inciting Incident / Conflict)

توانایی عجیب سوپراک نخستین بار هنگامی آشکار می‌شود که شوهر معشوقه‌اش ناگهان وارد اتاق می‌شود و قصد کشتن او را دارد.

وحشت شدید باعث می‌شود بدن سوپراک رنگ و شکل دیوار را بگیرد و با آن یکی شود. از این لحظه، **ترس و تعقیب و هم‌رنگی با محیط** به موتور اصلی پیرنگ تبدیل می‌شوند.

اوج داستان (Climax)

در تعقیب نهایی، شوهر مسلح بار دیگر **سوپراک** را پیدا می‌کند. او فرار می‌کند، ردا و دمپایی‌هایش را می‌اندازد و به دیوار بلند پادگان می‌رسد. در برابر چشم راوی، ناگهان ناپدید می‌شود. مرد تعقیب‌کننده که نمی‌تواند او را پیدا کند، شش گلوله به همان نقطه دیوار شلیک می‌کند.

در اینجا چیزی که پیش‌تر وسیله نجات **سوپراک** بود، بالقوه به وسیله مرگ او تبدیل می‌شود. این وارونگی از **نقاط قوت ساختاری داستان** است.

پایان مبهم (Ambiguous Resolution)

پس از رفتن مرد، راوی سوپراک را صدا می‌زند؛ پاسخی نمی‌آید. دیوار را لمس می‌کند. هنوز گرم است. سه گلوله در ارتفاع قلب یک انسان به دیوار خورده و سه گلوله کمی بالاتر گچ را خراشیده‌اند؛ جایی که راوی تصور می‌کند خطوط محو چهره‌ای را می‌بیند.

آپولینر هیچ‌گاه تأیید نمی‌کند که **سوپراک** «برای همیشه در بافت شهر حل شده است». حتی نمی‌گوید جسد او داخل دیوار است. داستان درست در نقطه‌ای تمام می‌شود که شواهد چنین چیزی را به ما القا می‌کنند، اما قطعیت نمی‌دهند.

و این برای تحلیل سورئالیسم خیلی مهم است. چون ابهام در پایان نقص اطلاعات نیست؛ بخشی از سازوکار داستان است.

جالب‌تر اینکه ساختار داستان تقریباً یک حرکت دایره‌ای دارد: در آغاز، پلیس نمی‌تواند توضیح دهد **سوپراک** کجا رفته. در پایان، خواننده هم دقیقاً نمی‌تواند توضیح دهد سوپراک کجا رفته. راوی حقیقتی دارد که نظام عقلانی/قضایی نمی‌تواند بپذیرد، اما خود ما نیز در پایان چیزی جز نشانه‌های جسمانی یک امر ناممکن در اختیار نداریم.

این نکته برای درک سورتالیسم مهم است.

معنای مضمونی «هم‌رنگی با محیط»

بقا در طبیعت

اینجا mimesis به معنای سنتی هنری، یعنی «تقلید هنر از طبیعت»، نیست. توانایی سوبراک نوعی هم‌رنگی زیستی و غریزی است؛ همان سازوکاری که در بعضی حشرات یا جانورانی مانند آفتاب‌پرست برای بقا وجود دارد.

اما در مورد سوبراک اتفاق مهم‌تری می‌افتد: انسان برای زنده ماندن مجبور می‌شود به سازوکاری ابتدایی و غریزی بازگردد. عقل و ارادهٔ انسانی دیگر نجات‌بخش نیستند؛ غریزهٔ حیوانی بقا جای عقل را می‌گیرد.

کندن هویت اجتماعی

برای ناپدید شدن، سوبراک باید لباس‌هایش را کاملاً از تن درآورد. از منظر نمادین، لباس فقط پوشش بدن نیست؛ می‌تواند نشانهٔ هویت اجتماعی، تمدن و تمایز انسان از طبیعت نیز باشد.

بنابراین سوبراک برای نجات جان‌اش باید ابتدا نشانه‌های هویت اجتماعی خود را کنار بگذارد. برهنگی که معمولاً نشانهٔ آسیب‌پذیری است، اینجا paradoxically به شرط بقا تبدیل می‌شود:

هرچه کمتر «انسان اجتماعی» باشد، امکان زنده ماندنش بیشتر می‌شود.

محو هویت

تناقض اصلی توانایی سوبراک همین‌جاست: برای آنکه نابود نشود، باید خودش را محو کند.

هر بار که با دیوار یکی می‌شود، شکل مستقل انسانی خود را کنار می‌گذارد. بنابراین بقا به قیمت محو خویشتن (self-effacement) ممکن می‌شود.

و پایان داستان این تناقض را به نهایت می‌رساند: سوبراک برای فرار از مرگ ناپدید می‌شود، اما این بار شاید همین ناپدید شدن، شکل دیگری از مرگ باشد.

معنای مضمونی ترس

ترس به‌عنوان محرک دگرگونی

ترس در این داستان فقط یک حالت روانی نیست؛ نیرویی جسمانی و دگرگون‌کننده است.

وحشت، غریزه‌ای پنهان و ابتدایی را در سوبراک فعال می‌کند که از عقل و ارادهٔ آگاهانهٔ او نیرومندتر است. بدن کاری می‌کند که ذهن منطقی قادر به انجامش نیست.

این نکته برای تحلیل سورتالیسم مهم است: بدن از فرمان عقل خارج می‌شود و از منطق دیگری پیروی می‌کند.

تهدید همه‌جا حاضر بودن

پس از نخستین رویارویی، ترس تمام زندگی سوبراک را سازمان می‌دهد. لباس پوشیدنش، رفت‌وآمدش و حتی انتخاب محل زندگی‌اش تابع احتمال ظهور دوبارهٔ تعقیب‌کننده است.

در نتیجه، شهر دیگر فضایی عادی و امن نیست؛ هر خیابان و هر دیوار می‌تواند محل تعقیب و گریز باشد. انگار یک چشمی هست که در همه جا با اوست و تعقیبش می‌کند.

سرایت ترس و شیفتگی راوی

راوی فقط شاهد توانایی سوپراک نیست؛ به آن حسادت هم می‌کند. حتی خودش تلاش می‌کند شکل و رنگش را تغییر دهد و به اتوبوس و برج ایفل و چیزهای دیگر تبدیل شود.

نکته قابل توجه در تحلیل

راوی بدون ترس تلاش می‌کند همان کاری را انجام دهد که سوپراک می‌کند و موفق نمی‌شود.

پس در جهان داستان، اراده آگاهانه قادر به دگرگون کردن واقعیت نیست؛ نیروی غیر عقلانی و ناخودآگاه وحشت است که این کار را ممکن می‌کند.

این دقیقاً یکی از نقاطی است که می‌توان پلی جدی به سورئالیسم زد: تضعیف سلطه عقل و اراده آگاهانه و ظهور نیرویی پنهان که بدن و واقعیت را دگرگون می‌کند.

پیرنگ و فروپاشی «خویشتن»

فرض اولیه

اونوره سوپراک مردی است که ترس چنان بر زندگی‌اش مسلط شده که برای محافظت از خود، توانایی ناپدید شدن در دیوارها را پیدا کرده است؛ بدنش را به دیوار می‌چسباند، با گچ و سطح آن یکی می‌شود و از نظر ناپدید می‌شود. او از کشته شدن به دست مردی که تعقیبش می‌کند می‌ترسد. بعداً این ترس تمام زندگی‌اش را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

استعاره هویت

سوپراک با هویت خود مانند لباسی موقت رفتار می‌کند. همان‌طور که می‌تواند ردا و دمپایی‌اش را در چند ثانیه کنار بیندازد، می‌تواند شکل انسانی خود را نیز رها کند و با محیط یکی شود.

از این منظر، لباس می‌تواند نشانه هویت اجتماعی باشد و بدن نیز دیگر شکل ثابت و تغییرناپذیر «من» نیست. برای سوپراک حفظ بقای جسمانی مهم‌تر از حفظ شکل ثابت فردیت است.

اندیشه‌های سورئالیستی درباره هویت

مرکززدایی از «من» (Decentring the Ego)

در سورئالیسم، «من» دیگر لزوماً موجودی یکپارچه، عقلانی و خودمختار و ثابت نیست. با تأثیری که روان‌کاوی و به‌ویژه مفهوم ناخودآگاه بر سورئالیست‌ها گذاشت، مرز میان ذهن آگاه، ناخودآگاه و واقعیت بیرونی متزلزل می‌شود.

در این داستان می‌توان مقدمات چنین تصویری را دید: بدن و هویت دیگر تحت سلطه کامل عقل نیستند. ترس می‌تواند بدن را به چیزی تبدیل کند که عقل حتی قادر به تصورش هم نیست.

سیالیت و استحاله (Fluidity and Metamorphosis)

توانایی سوپراک برای یکی شدن با دیوار، چیزی را که بعدها یکی از جذابیت‌های مهم تخیل سورئالیستی می‌شود، به شکل عینی درمی‌آورد: استحاله بدن و فروپاشی مرز میان انسان و شیء.

انسان ← دیوار

بدن زنده ← ماده بی‌جان

سوژه ← محیط

مرزهایی که در جهان عقلانی قطعی به نظر می‌رسند، ناگهان از میان می‌روند.

سورئالیسم فقط «اتفاق عجیب» نیست؛ یکی از کارهایش بر هم زدن طبقه‌بندی‌های تثبیت‌شده واقعیت است: انسان/شیء، زنده/بی‌جان، خواب/بیداری، درون/بیرون.

در «ناپدید شدن اونوره سوبراک»، هویت جسمانی دیگر امری ثابت نیست. تحت فشار نیرویی غیرعقلانی و غریزی – ترس – مرز میان «من» و «جهان بیرون» فرو می‌ریزد؛ انسان می‌تواند در شیء حل شود و سوژه در محیط ناپدید گردد.

حال ببینیم دقیقاً عناصر داستان سورئالیسم چه هستند و در عین حال چرا نباید این داستان را بدون توضیح، یک «داستان سورئالیستی» به معنای تاریخی کلمه بنامیم.

سورئالیسم می‌خواهد مرز میان واقعیت بیرونی و جهان ذهن، رؤیا و ناخودآگاه را بشکند. یعنی چیزی که از نظر عقل «ناممکن» است، می‌تواند در اثر هنری مثل یک واقعیت پذیرفته شود.

چند ویژگی مهمش

منطق رویا: اتفاق‌ها لزوماً از منطق عادی جهان پیروی نمی‌کنند.

ناخودآگاه: ترس‌ها، امیال، اضطراب‌ها و چیزهای سرکوب‌شده به سطح می‌آیند.

دگرگونی و استحاله: انسان می‌تواند به شیء، حیوان، منظره یا چیز دیگری تبدیل یا با آن یکی شود.

به هم ریختن مرزها: مرز انسان/شیء، واقعیت/خیال، خواب/بیداری و درون/بیرون ثابت نیست.

تصاویر نامنتظر و ناممکن: چیزهایی کنار هم قرار می‌گیرند که عقل روزمره انتظارشان را ندارد.

تضعیف هویت ثابت: «من» لزوماً موجودی یکپارچه و تغییرناپذیر نیست.

پذیرش امر ناممکن: نویسنده لازم نیست برای رخداد عجیب توضیح علمی و منطقی پیدا کند.

چرا «ناپدید شدن اونوره سوبراک» سورئالیستی به نظر می‌رسد؟

چون دقیقاً چند عنصر بسیار مهم دارد که بعدها در سورئالیسم می‌بینیم.

سوبراک از ترس، با دیوار یکی می‌شود. بدن انسان مرزش را از دست می‌دهد و با یک شیء بی‌جان درمی‌آمیزد. امر کاملاً ناممکن نیز در دل یک روایت نسبتاً واقعی و عادی اتفاق می‌افتد. در پایان حتی معلوم نیست مرز «سوبراک» و «دیوار» کجاست.

اما چرا نباید بدون توضیح بگوییم «این یک داستان سورئالیستی است»؟

چون یک مشکل تاریخی مهم داریم:

داستان در ۱۹۱۰ نوشته شده است، اما سورئالیسم به عنوان یک جنبش ادبی و هنری مشخص هنوز به وجود نیامده بود. مانیفست سورئالیسم آندره برتون در ۱۹۲۴ منتشر شد؛ یعنی چهارده سال بعد.

پس ما داریم دو چیز را از هم جدا می‌کنیم:

داشتن عناصر سورئالیستی با عضو جنبش تاریخی سورئالیسم بودن یکی نیست

آپولینر دارد پیش از شکل‌گیری رسمی جنبش، با چیزهایی تجربه می‌کند که بعدها برای سورئالیست‌ها بسیار مهم می‌شوند: استحال، امر ناممکن، شکستن مرز بدن و جهان، بی‌ثباتی هویت و ورود امر غیرعقلانی به واقعیت روزمره.

حتی خود واژه‌ی **surréalisme** را آپولینر چند سال بعد، در ۱۹۱۷، به کار برد؛ ولی سورئالیسم برتون و گروه سورئالیست‌ها هنوز شکل نگرفته بود.

بنابراین «ناپدید شدن اونوره سوپراک» یک داستان **پیشا سورئالیستی** است که بسیاری از عناصری را در خود دارد که بعدها به عناصر مهم سورئالیسم تبدیل شدند.